

فصل چهارم

ارزیابی مختصری از دورهٔ لنین و استالین

1 - جنگ عمومی و استبداد*

تاریخ اتحاد جماهیر شوروی را نمی‌توان و نباید از بافت بین‌المللی آن جدا کرد. حکومت ترور مبتنی بر استبداد (صرفنظر از سنن آسیایی که تأثیر منفی‌اش را بر شیوهٔ لنینی و استالینی حکومت می‌گذارد) خاص شوروی نبوده است، بلکه بعد از «جنگ‌های سی‌سالهٔ دوم» در سراسر جهان رایج بوده و دولت‌ها، حتی در لیبرال‌ترین کشورها با تکیه بر اعمال زور مستور در لفافهٔ قانون، به مراکز تصمیم‌گیری در بارهٔ زندگی و مرگ و آزادی مردم بدل شدند (ماکس وبر). از آن جمله اند: بسیج عمومی، دادگاه‌های نظامی، اعدام‌ها و کشتارهای دسته‌جمعی.

برای اثبات این ادعا نظری به ایالات متحدهٔ آمریکا بیندازیم:

- بعد از جریان «پرل هاربر» «روزولت» فرمان داد، کلیهٔ امریکایی‌هایی را که اصلیت ژاپنی داشتند (حتی زنان و کودکان را) بازداشت و به اردوگاه‌های اجباری منتقل کنند. توجه داشته باشید که این امر نه به سبب ارتکاب جرمی توسط آن‌ها، بلکه صرفاً به خاطر وابستگی قومی مظنون آن‌ها بوده است. این چیزی جز استبداد محافظه‌کارانه نبوده ولی حضرات چپ فراموش می‌کنند، اینجا به مسئولیت فردی اشاره کنند.
- در سال 1950 مقررات «مک‌کاران» به تصویب رسید، قانونی که ساختن 6 اردوگاه اجباری را در دستور روز قرار می‌دهد. این اردوگاه‌ها در نقاط مختلف ایالات متحدهٔ آمریکا به زندانیان سیاسی اختصاص می‌یابند. طراحان و طرفداران این اندیشه را بسیاری از نمایندگان کنگرهٔ آمریکا تشکیل می‌دهند که روزی به عنوان رییس جمهور ایالات متحدهٔ آمریکا معروف خواهند شد: کندی، نیکسون و جانسون از آن جمله اند.
- حتی شخصی کردن سیاست را نیز می‌توان مورد مقایسه قرار داد: «روزولت» که سوار بر امواج بحران رییس جمهور آمریکا می‌شود، با سوء استفاده از امکانات دولتی سه بار پشت سر هم انتخاب می‌گردد و وقتی دارفانی را وداع می‌کند، برای چهارمین بار رییس جمهور شده است.
- بسیج عمومی به عنوان محصول ناگزیر جنگ، تحمیل طرز تفکر واحدی را بر مردم به همراه می‌آورد. ولی این پدیده حتی در کشورهایایی که دارای سنن لیبرالی پایدار هستند و علاوه بر آن در موقعیت جغرافیایی نسبتاً ایده‌آلی بسر می‌برند (مثلاً در پناه دریاها و اقیانوس‌ها قرار دارند) یکه تاز میدان می‌شود.
- در حالی که کشور شورواها در «وضع غیرعادی» مداوم بسر می‌برد و از نظر جغرافیایی موقعیت نامناسبی دارد. اگر ما این دورهٔ 34 ساله (از 1917 تا 1953 - سال مرگ استالین) را مورد مطالعه قرار دهیم، به این نتیجه می‌رسیم که این دوره حداقل 4 یا 5 جنگ و 2 انقلاب بزرگ به خود دیده است:

* Totaler Krieg und Totalitarismus

● از غرب

- اتحاد جماهیر شوروی مورد تجاوز آلمان ویلهلمی (تا برقراری صلح برست لیتووسک) قرار می گیرد.
- بعد تجاوز آلمان هیتلری - فاشیستی فرا می رسد.
- و بالاخره «جنگ سرد» ناشی از تشنجات منطقه ای که هر آن می توانست به «جنگ داغ» بدل شود و حتی بمب اتمی مورد استفاده قرار گیرد.

● از شرق

- ژاپن که تازه در سال 1922 از سیبری و در سال 1925 از ساخالین بیرون رفته است، با حمله به «منچوری» به خطر نظامی جدی در مرزهای اتحاد جماهیر شوروی تبدیل می شود.
- و در سال 1938 - 1939 (قبل از شروع رسمی جنگ جهانی دوم) به جنگ مرزی بزرگی مبادرت می ورزد.
- همه این جنگ ها، «جنگ های عمومی» اند، یعنی
 - بدون اعلام رسمی جنگ (تجاوز آلمان ویلهلمی و رایش سوم)
 - و یا تجاوز فوری، بلافاصله بعد از اعلام رسمی جنگ، جهت سرنگونی رژیم موجود: تجاوز هیتلری - فاشیستی حتی ریشه کن کردن نسل انسان های «نژاد پست» را هدف خود قرار داده است.
- علاوه بر جنگ ها باید از انقلابات نام برد:
 - انقلاب اکتبر که در صدد دسته جمعی کردن کشاورزی بر می آید
 - انقلاب 1929 که صنعتی کردن کشور شوراهای را آغاز می کند.
- استبداد لنینی و استالینی علیرغم تفاوت بنیادی با هم در خطوط اصلی شان حاکی از آنند که آنان با «جنگ» و «وضع غیرعادی» مداوم در کشور مواجه بوده اند (آن هم در کشوری عقب مانده و فاقد سنن لیبرالی).

2 - گولاگ* و جنبش رهایی بخش در دوره استالین

اما سخنی کوتاه در باره رشد کشور شوراهای:

- باید گفت (و این گفته در باره دوره استالین نیز صادق است.) که حکومت ترور فقط یک روی سکه است. طرف دیگر آن (حتی به قول صاحب نظران بی طرف)، عبارت است از:
 - "برنامه پنج ساله پنجم برای آموزش سازمان یافته و مبارزه وسیع علیه بی سوادی."
 - ابتکار دیگر در این زمینه عبارت است از تربیت نسلی از کارگران فنی، تکنیسین ها و مدیران فنی اداری."
- در عرض 5 سال (از 1927/1928 تا 1932/1933) تعداد دانشجویان در دانشگاه ها و مدارس عالی از 160 هزار به 470 هزار و تعداد دانشجویان از خانواده های کارگری از 25 در صد به 50 در صد رسید.
- در این دوره شهرهای جدیدی تأسیس یافت و نوسازی شهرهای قدیمی جامه عمل پوشید، پیدایش مجتمع های صنعتی غول آسای جدید همراه با تسهیلات رفت و آمد منجر به رشد اجتماعی شهروندان با لیاقت و مستعد از خانواده های کارگری و دهقانی گردید.

* GULAG (Abkürzung für russisch Glawnoje Uprawlenije Lagerej), Hauptverwaltung des Straflagersystems der Sowjetunion zwischen 1930 und 1955.

- در نتیجه فشار بی رحمانه و گسترده در آن سال ها ده ها هزار نفر از کارگران جنبش استخفاف به درجه مدیر کارخانه ها ارتقا یافتند و همراه با آن تسهیلات چشمگیری در امر جابجایی نیروهای نظامی فراهم شد.
- ما از دوره استالین چیزی نخواهیم فهمید اگر "آمیزه خاصی از «بربریت» (گولاک گسترده) و ترقی اجتماعی به پله های بالا را در نظر نگیریم.¹⁸"

3 - تاریخی که فقط شرم انگیز است؟

تاریخ اعمال زور تحت رهبری لنین و استالین، فصلی نیست که کمونیست ها به خاطرش فقط شرم کنند، چیزی که «طرفداران رجعت به مارکس» ادعا می کنند.

مشخصه زمانی انقلاب اکتبر را استالین در سال 1924 این گونه ترسیم می کند: " تاکنون مسئله ملی در چارچوب تنگی که تعداد معدودی از ملیت های «متمدن» را شامل می گردید، مطرح می شد. فقط سرنوشت ایرلندی ها، مجارها، لهستانی ها، فینلندی ها، صربها و ملیت های دیگر اروپا مورد توجه قهرمانان بین الملل دوم بود. میلیون ها و میلیون ها تن از خلق های آسیا و آفریقا که زیر ستم ملی در سخت ترین و عقب مانده ترین شکل آن رنج می بردند، برای آنان به حساب نمی آمدند. امکان برابری سفیدپوست و رنگین پوست، متمدن و «غیر متمدن» وجود نداشت. لنینیسم پرده از این تبعیض برداشت، دیوار جدایی ها میان سفیدپوست و رنگین پوست، میان اروپایی ها و آسیایی ها، میان ملل متمدن و غلامان «بی تمدن» امپریالیسم را از بین برد و بدین طریق مسئله ملی را با مسئله مستعمرات پیوند داد.^{*}"

ادعای پوچ؟

این فقط می تواند ادعای یک خرده بورژوازی دهاتی و یا یک کارمند کوتاه بین بورژوا باشد که هر آنچه را که نفع فوری و نقد به جیبش نریزد، بی ارزش می داند. ولی نمی تواند به هیچ وجه نظر کمونیستی باشد که از لنین آموخته که "برای سازمان دادن به جنبش رهایی بخش، مسلح بودن به تئوری یک ضرورت است" و از مارکس آموخته که "وقتی مردم تئوری را هضم کنند، به نیروی مادی بی بدیلی بدل میشود." واقعا هم چنین بوده است:

- حتی در تاریک ترین سال های سیطره استالینیسم نیز جنبش کمونیستی بین المللی نقش ترقی خواهانه ای بازی می کرده است، نه فقط در مستعمرات، بلکه حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری.
- (ویکتور کلمپر) با کلامی شعله ور و دلخراش از تحقیر و توهین و آزار یهودی ها در «رایش سوم» سخن می گوید که مجبور بودند «ستاره داود» بر سینه سنجاق کنند. لیکن: "باربری که یکی دو بار موقع اسباب کشی کمک کرده بود، با دیدن من در خیابان فرایبرگ پیش می آید. دستم را در دستان پینه بسته اش می گیرد و آهسته می گوید: این نیز بگذرد، پروفوسور! ناراحت نباشید! کسی که داره ورشکست می شه، دست به آزار برادرش میزنه!" پروفوسور یهودی با طنز مهر آمیزی می نویسد: "از انسان های خوب

¹⁸ Zu den hier behandelten Problemen vgl. D. Losurdo, Il revisionismo storico, Laterza, Roma-Bari 1996; Utopia e stato d'eccezione. Sull'esperienza storica del 'socialismo reale', Laboratorio politico, Napoli 1996; Il peccato originale del Novecento, Laterza, Roma-Bari 1998

* استالین، در باره مبانی لنینیسم. درسهایی در دانشگاه سوردلوف فصل ششم.

بوی حزب کمونیست آلمان می آید، که به شیوه خود جلادترین رژیم ها را به مصاف می طلبند.¹⁹

- برویم به ایالات متحده آمریکا. آنجا فرانکلین روزولت رییس جمهور شده است. ولی در جنوب آمریکا سیاست تبعیض نژادی و قوه قضائیه نژادپرست همچنان یکه تاز میدان است. هرکس نفشش در آید، مهر کمونیست بر پیشانی کوفته می شود و از سوی ایدئولوژی حاکم به عنوان «بیگانه پرست» و «زنگی دوست» قلمداد می شود.
- یک تاریخ نگار امریکایی در ستایش از کمونیست های امریکایی می نویسد: "مبارزه کمونیست ها علیه تبعیض نژادی با موجی از فشار و سرکوب بی سابقه مواجه شد که از یک کشور دموکراتیک هیچگاه نمی توان انتظار داشت. کمونیست بودن مترادف بود با به زندان افتادن، مورد ضرب و شتم قرار گرفتن، تحت تعقیب دستگاه های امنیتی قرار داشتن و حتی کشته شدن."²⁰
- بدین طریق در دو کشور کاملاً متفاوت، این کمونیست ها بودند که پیشگام نبرد علیه بربریت، «بهد آزاری» و «تبعیض نژادی» بودند و ما می خواهیم اضافه کنیم که با سمپاتی و امید بی کران چشم بر شوروی استالینی دوخته بودند.

4 - چرچیل، روزولت و استالین

بباید ایدئولوژی دیکتاتوری را در شخص استالین مورد مطالعه قرار دهیم و با ایدئولوژی دو تن از رهبران ائتلاف ضدفاشیستی مقایسه کنیم و **قراردادن چندش آور استالین در کنار هیتلر** را به عهده ضدکمونیست های حرفه ای بگذاریم:

- چند سال پیش یکی از روزنامه نگاران معتبر انگلیسی افشا کرد که چرچیل، همانند بسیاری از مرتجعین پایان قرن نوزدهم، بر آن بود که افراد بی خانمان، تبهکار و ولگرد را که امیدی بر متمدن شدنشان نیست، اجباراً عقیم کنند.²¹
- همین طرز تفکر برای فرانکلین روزولت نیز بیگانه نیست. بعد از این که او در (یالتا) اعلام می کند که به سبب جنایات نازی ها همچنان "حس انتقام جویی سیراب ناپذیری نسبت به آلمانی ها دارد"، مدت نسبتاً درازی روی پروژه افراطی کار می کند: "ما باید با آلمانی ها برخوردی سخت داشته باشیم. منظورم نه فقط نازی ها، بلکه مجموعه ملت آلمان است. یا باید این ملت را عقیم کنیم و یا باید با آن ها به نحوی رفتار کنیم که دیگر قادر نباشند، کسانی را تحویل دنیا بدهند که مثل سابق عمل کنند."²²
- علیرغم تلفات سنگین و درد و رنج و خسارات بی کران که از تجاوز فاشیست های هیتلری مردم کشور شوراهای متحمل شده است، در استالین هیچگونه کینه و نفرت قابل مقایسه ای علیه نژاد آلمانی به چشم نمی خورد. او در اوت 1942 اعلام می کند: "در یک ردیف قرار دادن دار و دسته هیتلر با ملت و دولت آلمان احمقانه است. تجارب

¹⁹ V. Klemperer, LTI. Notizbuch eines Philologen (1947), Reclam, Leipzig 1975, S. 178

²⁰ R. D. G. Kelley, Hammer and Hoe. Alabama Communists during the Great Depression, Chapel Hill and London 1990, S. 30 u. XII

²¹ C. Ponting, Churchill's plans for race purity, in The Guardian" vom 20./21. Juni 1992

²² In James Bacque, Other Losses (1989); dt. Übers. v. S. u. E. Duncker, Der geplante Tod. Deutsche Kriegsgefangene in amerikanischen und französischen Lagern 1945-1946, Ullstein, Frankfurt/Main - Berlin, 7. Aufl., S. 21; zu der Rassisierung der Deutschen (und der Japaner) seitens der USA während des Zweiten Weltkriegs vgl. D. Losurdo, R revisionismo storico, a.a.O., S. 158-169; auf dieses Buch verweise ich auch für das folgende Stalin-Zitat und die von der Sowdetunion gegenüber Hitler-Deutschland eingenommene Haltung (S. 153f).

تاریخی نشان داده که هیتلرها می آیند و می روند ولی مردم و کشور آلمان می مانند. قدرت لایزال ارتش سرخ در آن است که در آن هرگز نفرت نژادی علیه خلق های دیگر و از آن جمله علیه مردم آلمان رواج داده نمی شود و نمی تواند هم رواج داده شود."

- حضرات ضدکمونیست می توانند آن را به حساب تئوری و ادعای پوچ بگذارند ولی یک چیز را نمی توانند انکار کنند: صرفنظر از بربریت و سیطره وحشت در این سال ها، در مورد استالین تئوری مارکسیسم برتری چشمگیر او را نسبت به سران اردوگاه بورژوایی به طور انکار ناپذیری نشان می دهد.

5 - دو فصل از تاریخ طبقات و خلقهای تحت ستم

- کمونیست هایی که تحت تأثیر ایدئولوژی حاکم - به ناچار - از استالین تصویر یک ابلیس در ذهن دارند، باید نگاهی به اسپارتاکوس بیندازند:
- تاریخ نگاران گزارش می دهند که اسپارتاکوس برای گرفتن انتقام رفیقش کریسوس 300 نفر از اسرای رمی را گردن زد و تعداد زیادی را شب قبل از حمله قتل عام کرد.
- یا نگاهی کنیم به رفتار بردگان شورشی در سیسیل که ده ها سال قبل (قبل از قیام اسپارتاکوس) به قیام برخاسته بودند. به نقل از (دیودوروس سیکولوس) آن ها به خانه اربابان می ریختند، زنان را مورد تجاوز قرار می دادند، حمام خون راه می انداختند و حتی به کودکان شیرخواره هم رحم نمی کردند.
- تردیدی نیست که کمونیست ها از شنیدن این حقایق احساس خوشایندی ندارند و آرزو می کنند که کاش یک همچو جنایتی صورت نگرفته بود. ولی اسپارتاکوس را در یک ردیف با کراسوس نمی گذارند که بعد از پیروزی بر اسپارتاکوس و یارانش 4000 اسیر جنگی را در جاده (ویا اپیا) میخکوب دارها کرد.
- کراسوس - ثروتمندترین ارباب رم - بر آن بود که نظام برده داری را ابدی سازد و حاضر نبود برای این «ابزارهای سخنگو» ارزش و اعتباری قایل شود. و از قضای روزگار یکی از این «ابزارهای سخنگو» جرأت کرده بود، بیانگر اعتراض هم بندگان و همکاران خود باشد، آن ها را سازمان دهد و برای مدت کوتاهی هم که شده باشد، بر علیه کبکبه و دبدبه و کر و فر ارباب امپراطورش خط و نشان کشد و پایه های امپراطور برده داران را بلرزاند و آیین مقاومت و شورش علیه بیداد را بنیان نهد.
- تجلیل از اسپارتاکوس به وسیله کمونیست های ایتالیایی به معنی تأیید این حقیقت است:
 - که شخصیت ها و سرنوشت آنان از تاریخ طبقات تحت ستم تقویک ناپذیرند.
 - که آن ها علی رغم اشتباهاتشان بخشی از مبارزات رهایی بخش بوده اند.
- رژه رفتن کمونیست های روس پشت پرتره استالین، فرقی با رژه رفتن کمونیست های ایتالیا پشت پرتره اسپارتاکوس ندارد: منظور کمونیست های روس با این امر همانقدر می تواند به معنی تأیید گولاک و نابودی سیستماتیک مخالفین از سوی استالین باشد، که منظور کمونیست های ایتالیا به معنی تأیید تجاوز به زنان و قتل عام اسرای جنگی و یا کودکان شیرخوار از سوی غلامان عاصی.
- **تجلیل مکانیکی از اسپارتاکوس و ابلیس انگاشتن استالین دو روی یک سکه اند.**
- **فرار از واقعیت و یا ساده کردن دلخواه آن برای رسیدن به آرامش روحی کاری بی معنی و ساده لوحانه است:**
 - آدم لازم نیست کمونیست باشد تا بفهمد. هر مورخ صادقی می تواند اقرار کند که استالینیسم علیرغم همه وحشت آن، فصلی از روند رهایی بخشی بوده است:
 - که به شکست فاشیسم انجامید.

○ نبردی که به جنبش ضد استعماری، ضد «یهود آزاری» و ضد تبعیض نژادی توش و توانی دیگر بخشید.

- مورخی می نویسد: " اشتباه بزرگی است، اگر تصور کنیم که نژادپرستی نازی ها در دهه سوم قرن بیستم مردود شمرده شده است. نژادپرستی با عواقب منفی آن بعدها مورد استفاده قرار می گیرد، در حالی که قبلاً پیشداوری های نژادی بخش تفکیک ناپذیر ایدئولوژی حاکم در هردو سوی آتلانتیک بوده است."²³
- آیا می توان تحول بنیادی در برخورد به مسأله نژاد و نژادپرستی را بدون نقش اتحاد جماهیر شوروی اصلاً تصور کرد؟

6 - کمونیست ها باید تاریخ خود را بپذیرند

کلینتن - رییس جمهور امریکا - چندی پیش اعلام کرد که می خواهد (تئودور روزولت) را سرمشق خود قرار دهد. (تئودور روزولت) مخترع تئوری «چماق بزرگ» است که در برخورد با کشورهای امریکای لاتین باید مورد استفاده قرار می گرفت. سرمشق کلینتن کسی است که «جنگ بی پایان» و «بدون احساسات همراه کننده» علیه سرخپوستان امریکا را اعلام کرده است. روزولت می گوید: "من نمی خواهم مبالغه کنم و بگویم که فقط سرخپوست مرده، سرخپوست خوبی است. ولی فکر می کنم که در 9 مورد از 10 مورد این ادعا صادق است. در باره مورد دهم هم حوصله تردید و کنکاش و اثبات ندارم."

مسئلاً کلینتن نمی خواهد این قسمت از شخصیت (تئودور روزولت) را به عنوان سرمشق خود قرار دهد ولی

- تجلیل از کسی که تا مرز توجیه تئوریک قتل عام سرخپوستان پیش رفته است، باید ما را به فکر وادارد.
- و سکوت کسانی که به طور خستگی ناپذیر از کمونیست ها می خواهند که گذشته آلوده به جنایات خود را مورد انتقاد قرار دهند و توبه نامه بنویسند، نیز باید ما را به فکر وادارد.

گروهی از حقوقدانان، محاصره اقتصادی عراق را «قتل عام» و «کشتار عمومی مردم» می نامند که صدها هزار تن قربانی گرفته است. این قتل عام نه تحت یک «وضع غیر عادی» وحشت انگیز، بلکه در زمان صلح و حتی بعد از اتمام جنگ سرد و در دوره سرکردگی بی رقیب ایالات متحده امریکا صورت گرفته است. بر اساس کدام منطق حق داریم ادعا کنیم که جنایات لنین و استالین بدتر از جنایات کلینتن و اعوان و انصارش بوده است؟

ارتش امریکا در جنگ اول خلیج فارس در منطقه خاور میانه 300.000 تا 800.000 تن گلوله های اتمی اوران - 238 شلیک کرده است. مردم بی دفاع این منطقه هزاران سال به سبب آلوده بودن آب، مواد غذایی و محیط زیست به مواد رادیو اکتیو، به انواع مختلف سرطان گرفتار خواهند آمد (مترجم)*.

- (سرجیو رومانو) سلسله بمباران های مکرر عراق را ادامه مبارزات انتخاباتی به وسیله ای دیگر نامید.

²³ E. Barkan, The retreat of scientific racism. Changing concepts of race in Britain and the United States between the world wars, University Press, Cambridge 1992, S. 1-3

* هلن کلدی کوت (متخصص تسلیحات هسته ای)

- بمباران تروریستی به عنوان آگهی تبلیغاتی: این نوآوری که حتماً در صورت زنده بودن گویز می توانست موجب رضایت خاطر و شادی او گردد، در انحصار «سرکرده غرب دموکراتیک» باقی مانده است. و همه این جنایات در زمان صلح صورت گرفته است.
 - دوباره باید سؤال کرد: "چرا باید مورخان در آینده رئیس جمهور امریکا را «انساندوست تر» از کسی قلمداد کنند که کشور شوراها را در دورانی سخت و غم انگیز از تاریخ بشری رهبری کرده است؟"
- موضع گیری خیلی از به اصطلاح کمونیست ها که از سویی استالین را لجن مال می کنند و از سوی دیگر بیل کلینتن را به عنوان میانه رو و «چپ» تطهیر می کنند، اعجاب برانگیز است.
- بیا بید نگاهی به تاریخ استعمار و امپریالیسم بیفکنیم:
- غرب «اقوام بومی» را از روی زمین ریشه کن کرد.
 - سیاهان را به بردگی کشاند.
 - خلق های مستعمرات را به روز سیاه نشانند.
 - ولی علیرغم این جنایات بیسابقه، توسعه طلبی خود را «مارش آزادی و تمدن» نام داد و به پایکوبی برخاست.
 - نتیجه نهایی آن شد که قربانیان را چنان سرکوب و وابسته به خود کردند که آنان به امید پذیرفته شدن در آغوش جامعه «متمدن»، شکست خود را قبول و حافظه تاریخی و هویت فرهنگی خود را نیز فدا کردند.
- ما امروز شاهد نوعی «استعمار شعور تاریخی» کمونیست ها هستیم و این مفهومی بیشتر از یک استعاره دارد. جنبش کمونیستی از نظر تاریخی در کشورهای استعمارگر به قدرت رسیده است. از سوی دیگر با پیروزی گلوبالیزاسیون و امریکوفیلی* در حیطه رسانه های گروهی، بقیه جهان به طور بالقوه به مستعمره آمریکا تبدیل شده است. امپراطوری که از واشنگتن می تواند هر گوشه سیاره زمین را به رگبار سهمگین رسانه های گروهی اش ببندد و می بندد.

مقاومت در برابر آن دشوار است.
ولی بدون این مقاومت نیز کمونیست ها وجود ندارند.

* pax americana